فردریک جیمسون، یکی از مهمترین سخنگویان چپ، در مصاحبه زیر برخی از تاملات خود در مورد تئوری سیاسی معاصر، جهت و تصورات غلط درمورد آن، راه‌حل‌های ممکن برای سیاست چپ و محدودیت‌های کنونی‌اش، اهمیت جنبش اکوپای، برنی سندرز، و راه‌حل‌های مفهومی و ایدئولوژیکی زمان حاضر را با ما در میان می‌گذارد. این مصاحبه در تابستان ۲۰۱۶ ، و قبل از انتخابات ایالات متحده صورت گرفته است.

مصاحبه با فردریک جیمسون

مصاحبه فیلیپ بالونویچ با فردریک جیمسون
برگردان: رضا جاسکی

چرا امروز باید بر فلسفه سیاسی تمرکز نمود؟

بعد از سال ۱۹۶۸، سنت بر این بوده که بر قدرت تأکید شود. از لحاظ قدرت، تغییری از آنچه که ما «سیاست طبقاتی» می‌نامیم به آنچه که «سیاست هویتی» خوانده می‌شود، صورت گرفت. این منجر به تضعیف اتحادیه‌های کارگری شد، هر چند که سیاست اتحادیه‌های کارگری لزوماً یک سیاست طبقاتی نیست. بنابراین من فکر می‌کنم امروز ما باید به تأکید بر اقتصاد بازگردیم بدون آنکه در مورد این که راه‌حل‌های اقتصادی باید چه شکلی داشته باشند، متعصب باشیم. به نظر من، مهمترین مسئله بیکاری است و از این رو فکر می‌کنم که باید یک سیاست اشتغال کامل وجود داشته باشد. مثلا، ممکن است خود-مدیریت، گزینه‌ای برای بازسازی زیرساخت‌های صنعتی بر پایه واحدهای صنعتی کوچکتر باشد. مذاکرات در مورد حداقل دستمزد در مقیاس جهانی، راه بدی برای برانگیختن این اندیشه در مردم نباشد که ما باید با جابجایی سرمایه به جاهای دیگر به خاطر تفاوت دستمزدها رسیدگی کنیم. در آمریکا خشم زیادی نسبت به شرکت‌هایی که به کشورهای دیگر نقل مکان می‌کنند و دیگر مالیاتی نمی‌پردازند، وجود دارد. اصرار و پافشاری بر قدرت، از جمله به خاطر اعتبار فوکو، آن جایی نیست که سیاست جدید باید در آن بسط و توسعه داده شود.

پس بزرگترین مانع چنین «تغییر متقابل» نظری و سیاسی چیست؟

بزرگترین مشکل جهانی شدن است که نشانه یک منطق جدید مالی که در همه جا اجرا می‌شود، می‌باشد. این حتی دیگر هژمونی آمریکا نیست، بلکه هژمونی این طبقه جدید جهانی است. اروپا نمونه خوبی از این شکل سیاسی است، و ان به گونه‌ای ترتیب داده شده که پاسخگوی مردم هیچ کشوری نیست. آنان کارهایی را انجام می‌دهند که قانون هیچ کشوری بر آن‌ها کنترل ندارد و این امر نمادی برای کل مشکل سیاست جهانی امروز است. طبقه‌ای وجود دارد که توانسته فرمولی برای اجتناب از هر گونه ندای دموکراتیک بیابد، هر چند که بسیاری از این کشورها هنوز شکل بیرونی دموکراسی پارلمانی را دارند.

ما برای به چالش کشیدن مالی‌گرایی جهانی از چه طرح نهادی و یا انترناسیونالیسمی می‌توانیم صحبت کنیم؟

سیاست قدیمی ملی اسان‌تر بود. ما می‌توانستیم یک دولت چپگرای ملی داشته باشیم که تدابیری مانند حداقل دستمزد و یا حفاظت از اتحادیه را تصویب کند. امروز چنین چیزی ممکن نیست. هنگامی که مشکل فقط اروپا، یا فرانسه یا آمریکا بود، می‌شد ایده‌هایی را طرح کرد. اکنون، همه دنیا مطرح و درگیر است. من فکر می‌کنم مجموعه جدیدی از مفاهیم سیاسی برای موقعیت جهانی شدن لازم است-حتی مفاهیم سوسیالیستی برای آن لازم است. ما قادر نبوده‌ایم که برای واقعیت جدید، به جز به شکل سازمان ملل و یا چیزهای مشابه فکر کنیم. مدل‌های قدیمی درهم شکسته‌اند. برای نمونه یوگسلاوی را در نظر بگیرید که نشان می‌دهد چگونه یک فدراسیون می‌تواند به خاطر تصمیم صندوق بین‌المللی پول که می‌خواست مستقیماً با جمهوری‌ها وارد مذاکره شود و نه دولت مرکزی و در نتیجه انحلال فدراسیون یوگسلاوی را تشویق کند، تحت تأثیر قرار گیرد. این مشکل فدراسیون‌هاست-واحدهای فدرال ثروتمند مایل نیستند به خاطر واحدهای فقیر به مالیات بسته شوند-و این آن چیزی است که امروز در اروپا اتفاق می‌افتد.

موانع نظری و عملی این «انترناسیونالیسم جدید» چیست؟

به نظر می‌رسد که امروز علاقه کمی در میان گرایش‌های مختلف چپ برای اتحادهای عملی سیاسی در

ورای مرزهای ملی وجود داشته باشد. یکی از تلاش‌های بزرگ برای چنین همکاری، مجمع اجتماعی جهانی بود. با این حال مشکل چپ افراطی، که من به آن‌ها علاقه بسیاری دارم، بود که هنوز در چنگال مرزهای ملی اسیر بود. از سوی مردم جهان، ازبرزیل گرفته تا فرانسه و اروپای شرقی ، برای مبارزه با جنبش‌های ارتجاعی ملی که بسیار قدرتمند هستند، واکنش نشان داده می‌شود و انرژی سیاسی زیادی صرف آن شده است-برای نمونه به فرانسه و یا آلمان نگاه کنید. هجوم مهاجرین شرایط را حتی پیچیده‌تر می‌نماید. در لحظه کنونی، چپ درگیر این ستیزهای محلی است و در حال حاضر انترناسیونالیست‌های واقعی بانکداران و افراد پول‌دار هستند که با هم همکاری می‌نمایند. چیزهای مشابه‌ای گریبانگیر روشنفکران است. آن‌ها نسبت به آنچه که در کشورهای دیگر اتفاق می‌افتد، تا حد معینی احساس دارند. مثلاً روشنفکران فرانسوی آن‌قدر درگیر فرانسه هستند که توجه زیادی به آنچه که در آلمان و یا ایرلند می‌افتد، نمی‌کنند. امریکایی‌ها در مورد جهان خارج چیزی نمی‌دانند. هنوز محلی‌گرایی در سراسر جهان قوی است، و چپ حتی در مقایسه با راست محلی‌گراتر شده است.

چه کسی باید فضای «ضد-محلی‌گرایی» را باز کند؟

من فکر می‌کنم باید بر رسانه‌ها، اینکه چه کسی آن‌ها را کنترل می‌کند و ساختارشان چیست، توجه نمود. رسانه‌ها حتما برای افکار جدید روشنفکران مساعد نیستند. بعد از دهه ۱۹۶۰ انواع ایده‌های خیالی در مورد رسانه‌ها مطرح شده است، اما هیچکدام مشکل‌گشا نبوده است. برخی انتظار دمکراسی جدیدی داشتند. آن اتفاق افتاد، اما معنای خاصی را در بر نداشت. آنچه که ما باید به آن توجه کنیم این است که چگونه شرکت‌ها رسانه‌ها را کنترل می‌کنند. برای نمونه ترامپ، توسط رسانه‌ها که هر سخنرانی او را گزارش نمودند، ساخته شد. از این زاویه، ما نیاز به یک رهبر مردم عادی داریم که با توده مردم صحبت می‌کند و همه چیز را توضیح می‌دهد. البته آن نباید یک دیکتاتوری منجرباشد.

در مورد به اصطلاح «رسانه‌های جدید» چی؟ آیا آن‌ها پتانسیل متعادل کردن رسانه‌های اصلی و متعارف را دارند؟

تظاهرات گسترده بهار عربی، ترکیه، ایالات متحده توسط رسانه‌های جدید، که به یک فرم سیاسی جدیدی بدل گشته‌اند، به جلو رانده شدند. همکاران و دوستان من، تونی نگری و مایکل هارت تلاش نموده‌اند آن را با استفاده از مفهوم ، انبوه خلق (multitude)، تئوریزه کنند-اما آن قطعاً

باثبات‌ترین منبع قدرت سیاسی نیست. تمام نکته این است که جنبش‌های خاصی می‌توانند کل ساختارهای سیاسی را نابود سازند، اما نوعی پوچی ایجاد می‌شود. تظاهرات میدان تحریر دیکتاتوری را از بین برد، اما ناگهان چیز دیگری به جز اخوان‌المسلمین برای جانشینی باقی نماند. در عراق، ایالات متحده همراه با انگلیسی‌ها حزب کمونیست را نابود ساختند و تنها جانشین چپ، دین بود. شعار دموکراسی ، عمدتا به دلیل سیاست خارجی ایالات متحده ، چیزی نیست که من از آن خیلی راضی باشم و فکر نمی‌کنم که آن بهترین شعار برای چپ باشد.

الترناتیو آن چیست؟

استوارت هال یک مفهوم عالی برای مبارزه سیاسی داشت که وی آن را مبارزه گفتمانی می‌نامید. منظور او چیزی شبیه ایده لاکلائو بود-اگر ما شعارهای دشمن را بی‌اعتبار سازیم آنگاه ما چیزی را به انجام رسانده‌ایم -و استفاده دشمن از آن شعارها را غیرممکن می‌سازیم. این آن چیزی است که خانم تاچر آن را به طرز درخشانی انجام داد. یک نمونه از هنرنمایی چپ در مبارزه گفتمانی جنبش اکوپای بود. اگر اکوپای هیچ چیز دیگری به جز آن را انجام نمی‌داد، می‌توانست واقعاً ضربه‌ای به سیاست آمریکا بزند، چرا که آن تمام زبان، مباحث گذشته و خود سیاست هویتی را تجدید سازمان نمود.

حالا که صحبت از جنبش اکوپای می‌کنیم، پرسشی به ذهنم رسید: آیا سندرز بدون ایجاد این تغییر گفتمانی توسط جنبش اکوپای می‌توانست گفتمان مترقی خود را به جلو براند؟

قطعاً نه! خنده‌دار این است که او اهل نیویورک است؛ اما ورمونت شبیه یک «کشور جهان سوم» است و فقط در ورمونت کسی شبیه او می‌تواند انتخاب شود. این‌ها بخش‌های عقب‌افتاده ایالات متحده هستند. در المان، احتمالاً در شرق آلمان می‌توان چنین ایده‌هایی را به اجرا گذاشت. فن تعلیم سیاسی سندرز به طور موفقیت‌امیزی گفتمان را به سود اقتصاد و سیاست مترقی سوق داد. جنبش اکوپای وال ستریت، که هرگز یک برنامه واحد نداشت، خیلی مهم بود چرا که آن به موضوع طبقه بازگشت. از این نظر سندرز خیلی مهم بود، زیرا وی کل زبان اقتصادی که در موارد بسیاری از گفتمان سیاست هویتی رخت بر بسته بود، را دوباره احیا نمود.

با این حال، در همان زمان ترامپ بوجود امد.

باید دوباره به آنچه که قبلاً بحث کردیم بازگردیم. لحظه‌ای وجود دارد که تمام نهادها درهم شکسته شده‌اند. از سوی جمهوریخواهان هیچ سیاستی وجود ندارد: آن‌ها مالیات‌های جدید نمی‌خواهند، آن‌ها نمی‌خو اهند پول صرف کنند بلکه می‌خواهند آن را نگه دارند. از طرف دموکرات‌ها، آن‌ها موفق شدند که اوباما را از انجام هر کاری باز دارند.هیلاری نیز هیچ ایده‌ای نداشت. در نتیجه نوعی خلاء ایجاد شده است و در اینجا ترامپ وارد می‌شود. در ایتالیا پدیده مشابه برلوسکونی وجود داشت. جمهوریخواهان مطلقاً هیچ کسی را برای انتخاب کردن نداشتند. مردم الان می‌گویند-این یک فاشیسم جدیدی است و پاسخ من این خواهد بود-هنوز نه. اگر ترامپ به قدرت برسد، آن گاه چیز متفاوتی خواهد شد.

شما از لاکلائو نام بردید. نظرات شانتال موف و لاکلائو در برخی از محافل چپ نفوذ کرده است. آیا چپ برای یافتن راه‌حل چالش‌های کنونی باید از «چپ سنتی» فاصله بگیرد؟

کار آن‌ها واقعاً نمایشگاه درخشانی از عمل سیاست و عمل ساخت شعار است. معهذا، آن‌ها آن را به شکل حمله به طبقه و مارکسیسم به روی صحنه آوردند و من فکر می‌کنم این امر اشتباه بزرگی بود. مانند بسیاری از فیلسوفان سیاسی اروپایی-مثلا تونی نگری، آن‌ها تجربه حزب کمونیست قدیمی را داشتند که در مقابل راه آن‌ها قرار گرفته بود و استدلال‌های زیادی بر علیه ساختار یک حزب کمونیست قدیمی وجود دارند. اما برای مردمی که این دوره را سر نگذرانده‌اند ، اقامه دعوی بر علیه مارکسیسم و طبقه مانند پشت پا زدن به خود طبیعت واقعیت سیاسی است. خود ارنستو ارزش سیاسی ایده‌های خویش را درنیافت. او آن‌ها را به مثابه پست-مارکسیستی در نظر می‌گرفت و من فکر می‌کنم آن اشتباه بزرگی بود. نکته لاکلائو این بود که دال تهی همیشه نباید اقتصادی باشد و البته-هر چیزی می‌تواند ناگهان به یک علت بدل گردد. اما در یک دوره زمانی طولانی، اقتصاد همه چیز است. لاکلائو قطعاً به عنوان یک روشن‌فکر در بازسازی عمل سیاسی نقش مهمی را ایفا نمود، اما این اشتباه است که مثلاً از رابطه بین اقتصاد،صنعت، بانک‌ها و بیکاری نامی نبرد.

آیا فکر می‌کنید که چپ باید دوباره روی بازسازی مفهوم دولت تمرکز کند؟

برای بازسازی بله، اما نه به روش بی‌اعتبار سوسیال دمکراسی. تجدید ساختار باید چیز بیشتری نسبت به نحوه مدیریت سوسیال دمکراسی از سرمایه‌داری باشد. ما هنوز به دولت نیاز داریم زیرا آن لحظه‌ای که ما پیامدهای بحران محیط زیست را احساس کنیم، بایستی دولت قدرتمندی وجود داشته باشد. بهتر است راجع به این فکر کنیم که یک دولت سوسیالیستی باید چگونه عمل کند تا اینکه آن را به دست فاشیست‌ها بسپاریم.

برای تفکرات اینده، ما چگونه می‌توانیم از اشتباه قرن بیستم در مورد یک دولت سوسیالیستی قوی اجتناب کنیم؟

هیچ ضمانتی برای آن وجود ندارد. اما، دوران ویژه پیش‌سرمایه‌داری مدرن‌گرایی که استالینیسم در آن شکل گرفت، دیگر وجود ندارد. از سوی دیگر، من فکر نمی‌کنم که وضعیت فعلی قادر به ادامه در شکل موجودش باشد، مگر آنکه از قدرت نظامی بهره گرفته شود. این چیزی است که ترامپ راجع به آن صحبت کرده است. «اول امریکا»-این شعار راستگرایان در دهه ۱۹۳۰، فاشیست‌های این کشور، بود. این گرایش واقعی هم در اینجا و هم در اروپاست. اکنون مسأله انتخاب ایدئولوژیک است.

آیا فکر نمی‌کنید که چپ شانس بحران ۲۰۰۸ را دیگر از دست داده است؟ هایک و فریدمن بعد از دهه ۱۹۵۰ بر روی پروژه جدیدی کار کردند که در نهایت خلاء ناشی از بحران دهه ۱۹۷۰ را پوشاند. در سال ۲۰۰۸ از سوی چپ هیچ مجموعه‌ای از ایده‌ها و راه‌حل‌های سیاسی «در حال انتظار» وجود نداشت.

حق با شماست. هیچ چیزی آماده نشده بود. چپ از تجربیات قبلی خود خسته بود، استالینیسم، شکست کسانی مانند النده، ناپدید شدن خود اتحاد شوروی و ارتداد برخی از احزاب سوسیال دمکرات به خاطر پیروزی لحظه‌ای («گفتمانی») شعار بازار ازاد... چند سال قبل من می‌توانستم راجع به ونزوئلا و برزیل صحبت کنم-اما حدس می‌زنم که دیگر چنین کاری را نمی‌توانم بکنم. برخی جنبش‌های چپ وجود داشت.

آیا شما فکر می‌کنید که جنبش‌ها کافی هستند؟ آیا شما هنوز به سیاست حزبی چپ باور دارید؟

من فکر می‌کنم که باید نوعی از سیاست حزبی وجود داشته‌باشد. اما مشکل اینجاست که احزاب چپ برای تأمین مالی بهداشت، تحصیلات، اشتغال کامل، سیاست‌های زیست محیطی باید از جایی پول

تهیه کنند. احزاب راست آن‌هایی هستند که مالیات‌ها را کاهش می‌دهند و پس از کاهش مالیات خیلی سخت است که آن‌ها را دوباره افزایش داد. این ضعف امروز چپ است.

در نهایت، آیا شما فکر می‌کنید که دوران «ایده‌های بزرگ» به سر آمده است؟

نه! این به دهه ۱۹۶۰ و این اعتقاد که «ایده‌های بزرگ» به غیر دموکراتیک و ظالمانه بودن گرایش دارند، برمی‌گردد. این درست است که ما در حال حاضر «ایده‌های بزرگی» نداریم، اما این به معنی آن نیست که نباید به دنبال آن‌ها باشیم. ادرنو تحلیل عالی از گسترش تفکر تجربی، به ویژه تجربه‌گرایی آمریکایی و انگلیسی داشت و او آن را با نام‌گرایی ، جائیکه امکان دیدن چیزها به طور دیالکتیکی وجود ندارد، مقایسه نمود [نام‌گرایی، نظریه‌ای است که بنا بر آن فقط چیزهای منفرد و خواص فردی آن‌ها وجود دارند و مفاهیم کلی نام‌هایی هستند که ذهن ما به آن‌ها داده است مثلاً زردی وجود ندارد بلکه چیزهایی وجود دارند که زرد هستند. م]. من فکر می‌کنم که این یکی از ویژگی‌های پسامدرنیسم باشد، اما من متوجه شده‌ام مردمی که نمی‌خواهند از اصطلاحات پسامدرن و یا مارکسیستی استفاده کنند فقط می‌گویند-که ان داستان‌های تاریخی را بازگو می‌کند. من می‌خواهم برعکس آن را نتیجه بگیرم. راه بازگشت به «ایده‌های بزرگ» ، نگاه کردن به جهان به شکل تاریخی است. از این نظر، تاریخ یک ایده بزرگ است. درخواست ایده‌های جدید، تقاضا برای « ایده‌های بزرگ» است. ممارست در «افکار ابزاری»، آن طوری که مکتب فرانکفورت آن‌ها را می‌نامید، به معنی ترمیم چیزهای کوچک است، اما نوآوری نیست. به هیچ وجه ، نامگرایان و تجربه‌گرایان قادر نخواهند بود که حتی مشکلات کوچکی را که ادعا می‌کنند مایل به حل انها هستند، را حل نمایند.

برگرفته از سایت لفت‌ایست.

این مصاحبه در تابستان ۲۰۱۶ صورت گرفته است.